

فهرست مطالب

الف	یادداشت دبیر مجموعه
۱	۱. ایران انقلابی
	۲. دو سال و نیم در شرق ایران
۲۵	(۱۹۰۹ - ۱۹۱۲)
	۳. هرج و مرج در ایران
۴۹	(۱۹۰۹ - ۱۹۱۲)
	۴. قنسول شیراز
۷۱	(۱۹۱۲ - ۱۹۱۴)
	۵. جنوب ایران در جنگ بزرگ
۹۳	(۱۹۱۴ - ۱۹۱۶)
	۶. اسارت در ایران
۱۱۵	(۱۹۱۵ - ۱۹۱۶)
۱۳۹	فهرست اعلام

یادداشت دیر مجموعه

خاطرات لیوتنان کلنل سر ویلیام فردریک اوکانر (۱۸۷۰ - ۱۹۲۳) از دوران خدمتش در ایران در مقام سرپرست کنسولگری بریتانیا در سیستان و سرکنسول شیراز در فاصله سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۵ میلادی که ترجمه فارسی آن در این کتاب ارائه شده است، با دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران توأم است که در خلال آن نابسامانیهای حاصل از استقرار دولت نوپای مشروطه در پی سقوط محمد علی شاه، نه فقط فرصت فروکش نیافت که با وقوع جنگ اول جهانی و تسری دامنه آن به ایران بر میزان تلاطمهایش نیز افزوده شد. اوکانر در خاطراتش که در سال ۱۹۳۱، تحت عناوین در مرز و آنسوی آن، شرحی بر سی سال خدمت^۱ منتشر شد پس اشاراتی چند به طی یک دوره توپخانه در بریتانیا و رشته آموزشهایی در بخش سیاسی حکومت هند، به شرح مختصری می‌پردازد از دوران خدمات نظامی در نقاط مختلف هندوستان (۱۸۹۵ - ۱۹۰۳) و در ادامه از نخستین تجربه سیاسی خود می‌نویسد که به عنوان یکی از اعضای هیئت اعزامی بریتانیا به لهاسا، پایتخت تبت اعزام شد. (۱۹۰۳ - ۱۹۰۵) و در ادامه خاطرات از دوران تصدی نمایندگی تجارتنی بریتانیا در گیانتسه، یکی دیگر از شهرهای تبت در فاصله سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸. پس از پشت سر گذاشتن این تجارب است که اوکانر در سال ۱۹۰۹ مأمور خدمت در ایران می‌شود؛ نخست در مقام سرکنسول و نماینده فرماندار کل هندوستان در سیستان (۱۹۱۲ - ۱۹۰۹) و آنگاه سرکنسول بریتانیا در شیراز (۱۹۱۵ - ۱۹۱۲).

1. Lieut.-Colonel Sir Fredrick O'Connor, On the Frontier and Beyond, A Record of Thirty Years' Service John Murray, London, 1931.

اوکانر پس از ترک ایران در سال ۱۹۱۶ برای مدت زمانی کوتاه (آوریل تا اکتبر ۱۹۱۸) مأمور خدمت در سبیری می‌شود و سپس تا پیش از بازنشستگی در سال ۱۹۲۵، به مدت شش سال نیز نماینده دولت بریتانیا بود در نپال.

اوکانر در خاطرات خود از ایران ضمن شرح سفر و نحوه آشنائیش با این سرزمین هم از اوضاع سیاسی آن دوره توصیفی گویا به دست می‌دهد و هم به نحوی مشخص‌تر از تحولات حوزه‌های مأموریتش.

با توجه به آرامش نسبی حکمفرما بر قائنات و سیستان در سالهای نخست اقامت اوکانر در ایران، بخش دوم این خاطرات است که از لحاظ تاریخی مهمترین قسمتش را تشکیل می‌دهد؛ یعنی سالهایی که او در مقام سرکنسول بریتانیا در شیراز در متن بسیاری از تحولات مهم فارس قرار داشت. ورود اوکانر به فارس در سال ۱۹۱۲ با دوره‌ای از تاریخ ایران هم زمان است که به علت نابسامانیهای کشور از نظر تحولات داخلی و تظاهر روس و انگلیس از لحاظ مناسبات منطقه‌ای اوج قدرت بریتانیا در جنوب (و روسیه در شمال) محسوب می‌شد و چنان که از مفاد این خاطرات نیز برمی‌آید، در این دوره کمتر تغییر و تحول مهمی را می‌توان سراغ کرد که در آن نشانی از مداخلات بریتانیا ملاحظه نشود. و در عین حال با پیش‌آمد جنگ جهانی اول، در عرض مدت زمانی کوتاه چنان ورق برمی‌گردد که مازور اوکانر که تا چندی پیش در کل فارس فعال مایشاء بود به اسارت ملیون ایران درآمد، دولت بریتانیا وادار می‌شود برای حفظ منافع منطقه‌ای خود به یک رشته لشکرکشیهای گسترده در اقصی نقاط ایران دست بزند.

خاطرات اوکانر از لحاظ پاره‌ای داورینهای سیاسی و استدلالهایی که نویسنده به تفاریق در توجیه مداخلات ناروای دولت بریتانیا (و روسیه، متفق آن دوره لندن) عنوان کرده، کاستی‌هایی در بردارد که طبیعتاً از دید انتقادی اهل تاریخ پنهان نیست، ولی چون ارزش تاریخی این خاطرات حتی از نظر ثبت داورینهای مغرضانه نویسنده هم که شده، مهم و در خور توجه می‌باشد در ترجمه نیز جانب امانت رعایت شده است.

ایران انقلابی

با به حرکت درآمدن عصایی سحرآمیز (به شکل دستوری از حکومت هند) از تبت با ساکنان مغولی با نشاط و برهنه خوشحالش، روحانیون بودایی اش، پرستشگاه‌هایش و تمدن ناهمگونش که آمیزه‌ای از فرهنگ‌های چینی، هندی و تبتی است و بر فلات عظیم ماورای هیمالایا، به ارتفاع تقریبی پانزده هزار پا از سطح دریا قرار دارد - به ایران انتقال یافتیم.

سرزمین ایران برایم کاملاً نو و ناآشنا بود و گمان می‌کنم تا آنجا که بتوان گفت از نظر نژاد، خلق و خو، رفتارهای اجتماعی، آداب و رسوم، زبان، مذهب و غیره با تبت اختلافی فاحش دارد و تنها وجه اشتراکی که می‌توان به آن اشاره کرد شباهت‌اند در بعضی از ویژگی‌های طبیعی فلات‌هایشان است.

من به سِمَت قنسول انگلیس در سیستان و قاین - دو ایالتی که در جنوب شرقی ایران و در مجاورت سه راهی افغانستان، ایران و بلوچستان واقع شده است - منصوب شده بودم و چون متصدی پیشین، سرگرد کنیون^۱ تا ماه سپتامبر کماکان عهده‌دار این سِمَت بود، موقتاً به بلوچستان اعزام شدم تا به عنوان عامل دولت بریتانیا در کویته

زیر نظر فرماندار کل، سرهنگ ماهان (سرهنری فعلی) که به کلیه امور و مسائل مربوط به این نواحی سرزی هند آشنا و در کارش خبره و کارکشته بود، انجام وظیفه کنم. ناگفته پیداست اولین کاری که می‌بایست انجام می‌دادم، آموختن زبان فارسی بود. پیش از این در حین اقامت موقتم در سرحدات شمال غربی هند مقدمات زبان فارسی را آموخته بودم؛ اما معلمانم بیشتر هندی بودند و باید توجه داشت که یادگیری فارسی محاوره‌ای و تکلم به آن برای هندیان دشوار است. بدیهی است که تعداد واژه‌های فارسی رایج در زبان هندی و گویش اردو بسیار زیاد است. اما باید گفت که این امر نه تنها آموزش زبان فارسی را تسهیل نکرده بلکه مواعی نیز به وجود آورده است. تلفظ این گونه واژه‌ها در هر یک از این زبان‌ها بسیار متفاوت است و در غالب موارد نیز معانی واژه‌های فارسی در زبان هندی تغییر اساسی می‌یابد. مثلاً معنای واژه «تکلیف» که در زبان فارسی «وظیفه» است، در گویش اردو به «زحمت، مشکل و گرفتاری» تغییر یافته است.

به ناچار برای آموختن زبان فارسی روال گذشته را دنبال کردم؛ بدین معنی که یکی از افراد محلی را که فقط به زبان مادری تکلم می‌کرد به خدمت گرفتم و برای رسیدن به مقصود همه دشواری‌ها و دردسرهایی را که از این رهگذر پدید می‌آمد، بر خود هموار ساختم. پیدا کردن فردی مناسب برای این کار بی‌اندازه برایم مشکل بود. اما سرانجام موفق به یافتن پیرمردی شدم که چندان حس شهرت نداشت. او پیش از این از ابوالجمعی ظل‌السلطان - برادر مظفرالدین شاه که سال‌ها حکمران اصفهان بود - به شمار می‌رفت و به سبب ارتکاب اعمال خلاف از کشورش گریخته و در پی کسب معاش در هند بود. به عنوان نوکر، بسیار بی‌کفایت بود اما در مورد توانایی‌اش در تکلم به زبان فارسی تردیدی نبود؛ هر چند که با لهجه غلیظ اصفهانی صحبت

می‌کرد که آن هم اهمیت چندانی نداشت. او ساعتها درباره شکوه و جلال ایران، آب و هوا، اسب‌های ایرانی، قانون، آداب و رسوم، شاهان، ساکنان ایران و غیره سخن‌ها گفت و مانند اکثر ایرانیان از کشورش و ایرانی بودنش به خود می‌بالید. اقامتش در هند و مشاهده اوضاع و احوال متفاوت آنجا کوچک‌ترین تأثیری در رفتار و اعتقاداتش نداشت و همچنان وطن، فرهنگ و سنت‌های مردمش را ستایش می‌کرد. او به راه‌های آهن، ماشین‌های سواری، کشتی‌های بخار، چراغ برق، سربازان انگلیسی، خانه‌ها، اسب‌ها و سایر چیزها با دیده تحقیر می‌نگریست و آن‌ها را با جلال و شکوه سرزمینی که خود ترکش کرده بود، مقایسه می‌کرد و هیچ فرصتی را برای بیان احساساتش از دست نمی‌داد. این مطالب را فقط به منظور نشان دادن طرز برخورد و نگرش ایرانیان بی‌سواد و ناآگاه نسبت به بیگانگان و کشورهای دیگر و نهادهایشان عنوان می‌کنم. بی‌تردید ایرانیان آگاه و تحصیل‌کرده احساسات فوق‌ملی‌گرایانه را این‌گونه آشکارا ابراز نمی‌کردند. با اینکه تعداد زیادی از ایرانیان وابسته به طبقات بالا احساس مثبتی نسبت به اروپا و به ویژه تمدن فرانسه داشتند؛ گمان می‌کنم همگی به شدت ملی‌گرا، وطن‌پرست و پیرو سنت‌های خویش بودند و قلباً بیگانگان و آداب و رسوم آنان را خوار و بی‌مقدار می‌شمردند. به هر حال بعد از یکی دو ماه خدمت در کویته و آموختن چیزهای بسیار از سرهنری مک ماهان و آشنا شدن به امور اداری با موافقت حکومت هند تصمیم گرفتم که برای رفتن به محل مأموریت، به جای عبور از مسیر طاقت‌فرسای صحرای نوشکی و طی پانصد مایل، از مسیر طولانی غیر معمول مصر، قسطنطنیه، دریای سیاه، تفلیس، دریای خزر، تهران و مشهد عازم سیستان شوم و در این فرصت با وزیر مختار انگلیس از نزدیک دیدار کنم و درباره ایران و امور سیاسی آن چیزهایی بیاموزم.

خاور نزدیک و میانه در این ایام صحنه رویدادهایی جالب توجه بود و این سفر پُر ماجرا می نمود. جنبش مشروطیت با شدت و حدت بسیار سراسر ترکیه و ایران را فراگرفته بود. سال گذشته (۱۹۰۸) «حزب ترک‌های جوان»^۱ به طور ناگهانی اعلام موجودیت نموده و حکومت خودکامه سلطان عبدالحمید را سرنگون کرده بود و آشفتگی و هرج و مرج بسیار بر سراسر ترکیه حکمفرما بود. علت بروز چنین وضعیتی صرفاً سرنگونی سلطان خودکامه نبود بلکه فروپاشی نظامی بود که سال‌های متمادی زمام امور را در مشرق زمین در دست داشت. در این مقال سر آن ندارم که تاریخ جنبش ترک‌های جوان را بازگو کنم؛ لیکن تمایل دارم رویدادهایی را که خود شخصاً به طور اتفاقی با آن روبه‌رو شده و یا شاهد بوده‌ام، بیان کنم. چون عزیزمتم به قسطنطنیه مقارن با پایان مه ۱۹۰۹ (اوایل جمادی الثانی ۱۳۲۷) بود، لذا می‌توانم آنچه را که از نزدیک مشاهده کرده و یا شنیده بودم در اینجا شرح دهم.

از کویته عازم بمبئی و از آنجا با یکی از کشتی‌های خط P & O راهی مصر شدم سپس به سمت قسطنطنیه حرکت کردم و در بین راه توقف کوتاهی نیز در آن آتن داشتم. زمانی که وارد قسطنطنیه شدم دومین مرحله انقلاب تازه به پایان رسیده بود. سلطان عبدالحمید به سالونیکا تبعید شده و اولین پارلمان ترکیه جلساتش را آغاز کرده بود. طرفداران سرسخت نظام پیشین نیز از قسطنطنیه بیرون رانده شده بودند. بنابراین قسطنطنیه آن شهری نبود که اغلب وصفش را در بسیاری از کتاب‌های گذشته یا دوران معاصر خوانده بودم. قبل از هر چیز - که اکنون با حسرت بسیار از آن یاد می‌کنم - آنچه توجهم را جلب کرد، رفتار دوستانه و شور و اشتیاقی بود که مردم نسبت به بریتانیای کبیر و حتی نسبت به انگلیسی‌ها داشتند. هر کجا که می‌رفتم به گرمی و

1. Young Turkish Party

با لبخندهای دوستانه از من استقبال می‌شد. به هر صورت وقتی که به سفارت رفتم، چون سر جرالد لوثر^۱ سفیر انگلیس در ترکیه در انگلستان به سر می‌برد، آقای فیتز موریس^۲ مترجم سفارت از من پذیرایی کرد و با لطفی بسیار، برنامه‌هایی نیز در طول اقامت سه چهار روزه‌ام در پایتخت ترکیه برایم تدارک دید. در یکی از جلسات پارلمان جدیدالتاسیس شرکت نمودم، از اردوگاه سربازان ترک واقع در بلندی‌های شهر و محل وقوع نبردهای اخیر در گوشه و کنار سربازخانه شهر دیدن کردم و از همه جالب‌تر اینکه با تعدادی از رهبران حزب ترک‌های جوان از جمله انورپاشا، بر سر میز شام در هتل محل اقامتم به همراه آقای فیتز موریس، ملاقات کردم و از جزئیات بیشتری دربارهٔ خیزش ترک‌های جوان و تشکیلات گستردهٔ آن که منجر به انقلاب شده و توانسته بود در حفظ دستاوردها توفیق یابد، آگاه شدم. مبارزات جسورانه، پر شور و موفقیت آمیز میهن‌پرستان پاکدل علیه حکومت خودکامه بسیار تحسین برانگیز بود و احساس همدلی و همنوایی انسان را بر می‌انگیخت. تردیدی وجود نداشت که تا استقرار حکومتی دموکراتیک با شالوده‌ای محکم و استوار در ترکیه راهی طولانی و دشوار در پیش بود. اما به هر حال حرکت آغاز و حکومت استبدادی سرنگون شده و نظام فردسالاری و پوسیده از میان رفته بود. اما درست در مراحل آغازین کار این رژیم نوپا، نشانه‌های نگران‌کننده‌ای مشاهده می‌شد و از نقاط مختلف آسیای صغیر راجع به کشتار آرامنه خبرهایی می‌رسید. شمار بسیاری از این نگون‌بختان به صورت گروهی و تحت حمایت اسقف بزرگ به شهر پناه می‌آوردند. من با اسقف دیدار کردم و دربارهٔ سرنوشت این بینوایان مذاکرات مفصلی نمودم. از گفته‌های

1. Gerald Lowther

2. Fitz Maurice

اسقف چنین استنباط کردم که دیدگاه و عملکرد رژیم جدید در این مورد نمی‌بایستی چندان هم دلسوزانه‌تر از حکومت سلطان عبدالحمید بوده باشد و از طرفی در پارلمان نیز پس از فروکش کردن احساس همبستگی‌های ناشی از انقلاب، کشمکش‌ها و درگیری‌های فرقه‌ای به شدت نیرو گرفت. به هر حال بعد از دیداری کوتاه اما بسیار سودمند از قسطنطنیه با کشتی رهسپار باطوم شدم و چون تا تحویل گرفتن پُست قنسولی فرصت زیادی بود، از طریق قفقاز به تفلیس رفتم و از آنجا مسیرم را تغییر دادم و با قطار راهی جنوب و سرحد ایران در جلفا شدم. در آن زمان جلفا دارای ایستگاه و خط آهن بود. این خط تا تبریز امتداد داشت.

بدین طریق از سرحد ایران عبور کردم و برای اولین بار با کشور و مردم ایران آشنا شدم. این آشنایی که هفت سال تداوم یافت، ماجراهای شگفتی نیز به همراه داشت. مأمور بلژیکی گمرک با مهربانی از من پذیرایی کرد و در مورد رفتن به تبریز - در هشتاد مایلی - مرا یاری بسیار داد. روز بعد، پس از توقفی کوتاه در بین راه، وارد تبریز شدم و آقای راتیسلاوا^۱، ژنرال قنسول انگلیس در آن شهر، کمال مهمان‌نوازی را نسبت به من مبذول داشت. دو سه روز نزد او ماندم و با آقای اسمارت^۲ آشنا شدم. نامبرده هم کارمند قنسولگری بود و سه سال بعد، به عنوان قنسول شیراز، جانشین‌اش شدم. در تبریز با آقای تقی‌زاده، رهبر پرآوازه حزب ایرانیان جوان، نیز دیدار کردم و از جزئیات جالب بسیاری درباره تاریخ درونی نهضت ملی ایران آگاه شدم. زمستان سال قبل نیروهای طرفدار شاه تبریز را محاصره‌ای طولانی کرده بودند و شهر هنوز با عوارض ناشی از این محاصره دست به گریبان بود.

1. Wratiskaw

2. W. A. Smart